

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: بادهٔ بیخمار — کاغذ فرنگی نخودی و آبی کم رنگ. جلد تو [illegible] و گوشه [illegible] روکش مشمع فرنگی

مؤلف متن: سراینده میرزا احمد فقیر الممالک شیرازی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۳۱۷ خورشیدی — نوع خط: نستعلیق تحریری کاتب ترابی — تعداد سطر: ۱۶

جزء کتب: ادبیات — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۵

طول: ۲۸ — عرض: ۱۱/۵ — شماره عمومی: ۲۴۳۶۰

وقفی / خریداری: حاج شیخ محمود تولائی معروف به حلبی — تاریخ وقف / خریداری: مرداد ۱۳۷۷

ملاحظات:

٧

١

باده بی‌خمار از طبع مرحوم میرزا محمد [illegible] الملک

شیراز [illegible] سال ۱۳۰۲ قمری [illegible] بخط

از برای بعضی [illegible]

از [illegible] نسخه چاپ [illegible]

[illegible] ۱۳۱۷

۱۲

۲۹

۳

۳۰

۱۳/۰۲/۵۲

بهر بی مقدار بر طبع [illegible] سراسر است

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقیا فصل زمستان آمد و ماه صیام
باده در این فصل واجب گشت و در این مه حرام

امر دائر شد میان حرمت و حکم وجوب
نیز کاستفتا کنم از حضرت شیخ الانام

شد محرم واجب و واجب محرم چاره چیست
مجتمع شد امر و نهی آخر چه ترجیح از کدام

کف ازین فرق اجماع جماعت لا اکرر
از دو کار آخر یکی باید تا حتی المقام

یا بفتوای عمر خیام و حکم بو نواس
گشت باید معتکف در پای خم هر صبح و شام

یا طریق احوط و رأی من و دستور شیخ
هر شب احیا از می و هر روز افطار از صیام

گر شوی دلبدی ترک ریا و حرص و آز
نوش بادت باده هر شب شیخنا چون شیر مام

در نبوشد می زنای رشوه و ایتام و وقف
تا ابد بازش حرام اندر حرام اندر حرام

کم سمعتم سارق الخمر رجس فی الکتاب
فاقرؤا آیا تلکم لا تقربوا مال الیتام

حق هر هوشمند می در جوش و مطرب در خروش
شهری پر شور و شیخ شهر زرنهان امام

زرق خوش از زرق جمله یا زرند کریم
حرمت از خاصان حق خواهی تو با جهل عوام

باده نوشش آنکه نوشی از دست ترکی ساده نوش
از لب آسوده شو کاسوده گردند از تو عام

شیخنا خوکب زمستان نیست فکر باده کن
باده گشت آنکه فکر یار شاهد کن —

آنکه شعر از من فکر زمستان کرده
باغ شب ویرانه تر ز آن شبستان کرده

هیچ در این خانه رفتی هیچ کردی از مون
سرکشی کردی بخمها شکل آسان کرده

لاله و مردنگی و گیلاس و چاره و چلچراغ
نسترو قندیل آویزان بمیزان کرده

جوز دان و نقلدان و مشکدان و عطردان
پر ز جوز و نقل و مشک و عنبر و بان کرده

کبک و آهو گوره تیهو تره های تر مست
مرغ و ماهی را مهیا بهر بریان کرده

پیر حمال الحطب را با تبر بردی بباغ
هیزم از بهر بخاریها فراوان کرده

بوستان شد چار میخ از شاخ و شمع و آب
غیرتی کردی شبستان رشک بستان کرده

هشته گردنکاری جنگ و تنگ و ساتکین
معدن بلور را کان بدخشان کرده

برده چنبین کاری تکیه گاه شاهوار
از دواج اطلس و دیبای الوان کرده

دسته های نرگس و گل گرد کانون چیده
بر جبین خویشش آتش گلستان کرده

حقه ها را چاره ها در بعلبکی و این آن
چند بشمارم در هم این کرده هم آن کرده

مختصر رندانه میخواهم که در تنقیح برم
بنیمت چند آنکه من خواهم دو چندان کرده

پس بشایخ با تقیان را بشارت ده که هین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

ادرکی ادرکی شیخنا بابکیشان محرم شدی
درفضای بوستان با دوستان خرم شدی

شیخکم بوی ضمیر از رشوت بیچارگان
کم کمک شیخی ممبل مفتی معظم شدی

روز در مدرسی معرب نزد طلاب و شیوخ
شب کبوت نزد ترکان معجم مبهم شدی

در دوتاق سکیشان با مهوشان کاکل فشان
سرخوش دست از شراب کرده جام جم شدی

می زدی با دف و چنگ و نی زنی بر دامنی
کم کمک منهای دلیج کردی تمه آدم شدی

خشک بوی نه شدی کم کم بنزم مهوشان
خوش بر دریا زدی طاهر ز لب نم شدی

خواستی شاه شدی شاه ولی ما زاهدان
شاه هم ابجاد هم خم کردی دم خم شدی

معنیا ترا بی کهدی مایه دلا مذهبی است
با بیت محکم تو در مایه چنین محکم شدی

صبحدم بنشین بصدر اشعارکن فتوی بده
گرسرا دامت کامشب با مهوم شدی

آیه من لم یحکم است و حکم ظلم و کفر و فسق
آیه را محکم چو دیدی خوب مستحکم شدی

ماشدیم آنکه زفعل و انفعال ملک و وضع
هم تو واقف از متی و این و کیف و کم شدی

باچو من هشدار و سالوسی مکن لوسی مورز
ورنه رسوا در بر شاهنشه اعظم شدی

من کیم دانی ابوالمعنی نقیب شهریار
شهریار این شهنشاه این شاه تاجدار

مطرب امشب راههای صعب نامی میزنی
زیر پرده آنا چنگت بر دل میزنی

نام آن چنگت در هر راز الانحای عشق
گوشه ها بر گوشم از حلق نشاکی میزنی

پرده عشاق را با پرده خوش خوش مهری
دلکهی در پرده راه پرده خانی میزنی

گاه ترکان خطا را مینوازی در حجاز
گاهی از کابلستان افغان بر نوای میزنی

گاه وصد از رخ شکر زلب گلستان بردی
گاه غم در دل شرر در دیده پیپی میزنی

ملیح سالک را بوجد آری چو شتر از بکوک
گوئی اول جلدجلدی در جلدجلدی میزنی

سیت میسازی مراگوئی دردا و تا ربار
ایها الساقی ادرکاسا و ناول میزنی

مطربا بردی ساقی لب کشی و بر بط نواز
بی لگامی دونای خنگ بیحابی جا جای میزنی

جام می با چنگ و نی در فضای دیر کشی سر بهوش
خاصه با چنگ من حریفی رند کامی میزنی

دلدوی بهوش از می چوئی سر بهوش کوش
طعنه ها در بیهوشی بر بهوشی عاقلی میزنی

سر بهوشی آن می از یکجرعه در کمی نفس
خیمه زد بطن قوای بر قوائی میزنی

می ز دست شاه آچای منیوشش نقیب
چمن دم از قهای شاهنشاه عادل میزنی

خسرو عادل ای پردل شه دریا چو جود
لیث باذل غیث نازل کشف معضل کنز جود

شب دراز است ایها الساقی بیا بازی کنیم
بی دغلی در بازی امشب با تو انبازی کنیم

از شاهان نوبت شطرنج و آس
اولاد لین تو اگر مردی بیا بازی کنیم

گر تو از آتشی دلش خواهی تازی ببازی
با اتش آرایم و در بند دم و خودسازی کنیم

چون دو چار باشی که جان ببری از پنج پنج
بر دو بال سکار خوشی چون بازی کنیم

دست راست از شه باب به بند هم از چاهی
همی کشیم از یکدگر هی مهره بر دلداری کنیم

گر ... ستن کاه عشق که نشست
تحفه الزمهره چنین با آن ... زن کنیم

رخ بسازی با خبر سر بچه تا شد رتوی — بس بیاده عرصه شطرنج بر بازی کنیم
غره از بیداری تو چپ چپ مردهای تو کیست — ما چو ماهی بر توسن پیل افکن تازی کنیم
حرمی غم ابکم است از شاه و فرزین در نها — از تو و خیلی تو ده میدان سرانداز کنیم
رخ بیا ما هم از تو گر عرصه تنگ شد بهر شاه — بکه با هر شاه و فرزین هم سرافرازی کنیم
چون گرفتم از تو فرزین و رخ و فیل و فرس — بر سر شاه است بازی تشنه پردازی کنیم
چار سوی شش جهت بار کشتی کشتی مات مات — عرصه بر شه تنگ تر از زندگی تازی کنیم
قاضیا هنگام خواب آمد مآل آخر نیست — چند چون راجور و هر دم پیل دغا بازی کنیم
چار شاه و آسی و سرباز و لکات از کف بنه — رخ بی بیدق ده در بازی رالبطنا بازی کنیم
چون سرد کواه بازی کرده قاضی بیا — در هر غوغا در بر شاهنشه غازی کنیم

دیگه عدلش مستمد فرمود با بیگانه خوش
قاضی دروی بشی و شاعرش دکو برگرک دمشی

برکرم دلبر مدح کاشف تعقیب آید هرم — مطلع شاهی است بسم الله الرحمن الرحیم
می بصفا قلب صافی حکمت دادی یا رب — بی جسو دلی عفو دلی جهو دلی کشیم
باب مسند حد محکم شیخ محجم شحنه پست — دل فرش شاه دلی ساقی سخی دادر کریم
نشسته فردوس در ازچشم هر شبی دار هش — تا در برابر دنیا هر راه شیطان رجیم
قصه کوته صبح بسد ایی چه منحو کد تعقیب — خیز در میخانه شو کوکب آن جم قدم
غلغله کشی با دندان و دست — کاری خود هر خشتی از سر گیرد نگوید کلیم

نشسته بر دار آستین بر چین و تا مرفق نشین — سر فرو بر تا بر بنی خویشی در عین النعیم
گوشه ده از پی مینا چارچی بشنو فصیح — تا ستعذ بالله الذی الله ذی العفو العظیم
می برابر از خم افلاطون همان بدیع مسیح — آتش زردشت و چهر یوسف و دست کلیم
تا در بخشد راح راهی هوای روح بخش — چهره قدسی مستدیر و بستنبر و مستقیم
شاه ماکاشیرین دشور انگیز و مطبوع و ملوس — بر دباره خود ریاکی و نوخ و شنگول و سلیم
حال زلف هی کام جو ماهی جای استغفار کردی — صبح ظلی الله ان الله تواب رحیم

طل و احب آنکه ممکن را بجوشی اشتعار
بر دو جوشی اشعار و در دو جوشی افتخار

جان قاضی روز بیکاری است کار و بار چه — نیست روز گرد دلم امروز گرو دار چه
روز تعطیل است در روز جمعه در روز شمار — رو بران بر باب زن کم چه تذکار چه
طلب آن لعلی کمی کن تنگ و برالدی بر دوش — کج نشان بر باب و کج کن کله دستار چه
گو بده آهو صید فردا کمتر از یوزی مباش — خوش شکاری تو مسلخ ذبح پرواز چه
باز گفتی میرانم باز هم این یوزه باز — تا کی آس ال تو کن بار چه بیزار چه
تا که هر کس استغفار و قرآنی مرد شو — دل بدست آلت قرآنین اسم چه استغفار چه
بی اصول است تا که فرع ارشاد گر — از برای شخص من لذکیر استغفار چه
خود تو معروفی منکر نهی از منکر چه نوع — هستی ما با آن هم اقرار دشمن انکار چه
ای اسپرالاسرار غ شیئی و تادی مشکل — با نجان رفتار منکری عجب گفتار چه
بالصلح [illegible] بتحریر الشراع — [illegible] بالی در جان [illegible]

گر مشاعر جوئی از دیوان اشعار نقیب | با مشاعر عار از این اشعار داری عار چه
حرص و شهوت شیخ و قاضی گشت در ملک ری چو | عقل شاهنشه چه شد با شیخ و قاضی کار چه
کیسه شد این مفتیان ترشی در ملک شاه | در کنام شیر غضبان خوک چه کفتار چه

خوانده‌ام از نسخهٔ فضلای دهملکی این بیت بند
پارسی بل گیزار و صد هشتاد و اند

باب اول

بشنو آداب حکومت از رهی | گر حکومت خواهی و فرمان دهی
شیوهٔ فرماندهی فرزانگی است | شرط اول از خدا بیگانگی است
با عوانان اتحاد و اتفاق | با رعایا خدعه و مکر و نفاق
گرچه داری مهر و کین در آستین | یک نمو در نهارت غیر کین
ظاهرت چون گور کافر پر حلی | باطنت قهر خدا عزّ و جل
حاکمان را زید اندر محکمه | ظالمان را تقویت در مظلمه
عاملت دیوان کند آباد را | تا رساند بر فلک فریاد را
عاملی عاقل فزود شمع را | تا فزاید جمع سوزد جمع را
مردم بهر صادر در ملک | دست ایشان سوی داور بر فلک
هر کسی را فزون فرمانهای | ز ترشحات ز نکایت ز نکهای
[illegible] سند [illegible] | درشان دار از مقام اتحاد

رو به عشاق و زهاد و ثقات | گر تو بخشد از وصول مالیات
در فرمانی ز خود طلاب را | هم و داری باری این حسب الطلب را
بهتر از طلاب دان تجار را | بهتر از تجار دان فجار را
نیست مقصد جز وصول سیم و زر | غیر از این مقصود خیزد یا دگر
تا جز از یک جرعه صهبا عازم است (ز انظار) | لشگری گر خم بنوشد غانم است
بلکه تا جز لعه گر فارغ نشست | شیشه و در جیب او باید شکست
گر حرامی صد بعد یا صد هزار | حاکمان را با چنین دزدان چه کار
جای سر باید گرفت از دزد زر | سرانه تا کار خود گیرد ز سر
حکم عالی قبض و اطلاق برات | مقصدت وصول مالیات
امر شخصی دان اهم از دولتی | همچنین امور دولتی از ملتی
حکم عرفی‌اش فزون از حکم شرع | همچنان کاندر خراج از اصل و فرع
ترجمان و فرع صادر در محل | او محب است از حکم دستور العمل
گرچه شهری زین عمل ناراضی است | عهد نواب و نقیب و قاضی است
این نشته را تخفیف از دیوان بره | جمله را تخفیفشان درشان به
مملکت داری است جمع سیم و زر | عدل و امنیت به بخشاید ثمر
پس به بیت هر که بینی بیشتر | بیش بکش او را و دست از وی بکش
بگذر از گفتی دمنی نفی است | انکر الاصوات صوت منفی است
شد غرض شرط حکومت تجربی | پادان ملک و باقی کالان [illegible]

کاردان عالم عیان بینی تمام   حکم حق آن خیر الحاکمین

باب دوم

دفتر دوم وزارت کردن است   وندر این دفتر وفای کردن است

گر بعالم از تو ناید هیچ کار   با وزارت شو نباشی هیچ خوار

بایدت گوئی به هر کار اختیار   در رضای حق رضای شه بیار

گرچه خواهستی ز او لعل و شکر   هم بشر را ابتلا گردان بشر

در بیان نوک قلم را تیز کن   بر مفارق خامه را خونریز کن

زر بزور از زیر دستان گیر زار   مرد صاحب زور را منظور دار

حاکر از عی تو گردد در محل   سای دیگر جزو دستور العمل

هر برات شد ز راه حل و عقد   بایدش کردن حواله جای نقد

وانکه در دست من و ادای دعاست   در دو صوتش دستها سوی خداست

در وظایف نیست چندان اهتمام   در مواجب واجب آمد سر تمام

کم کن از مرسوم نصف و ثلث و ربع   خمس و سدس و عشر و تسع و ثمن و سبع

هر کجا تخفیف دیوانی دهند   هر سگی کان زور آری دهند

جمله حق حاکم است و پیشکار   منشی و مستوفی و سررشته دار

مغتنم بشمار ارباب قلم   ستم مستم خانان محتشم

قطع حلیم فقیران از عطا   خوشتر است از قطع مرسوم از خطا

چون کنی مرسوم شان یکباره قطع   زیر تیغت جان دهند با بدی تطلع

چون بری عشر عشر از روی هش   این دران ماند که در جرکشش

با امیران باید اکرم باش   هر دو جان سختی بمانند نرم باش

با فقیران تند و غضبان و مهیب   گر زبان بوسد بر آتش از نهیب

خورده بینان را السبق رو مده   بهوا لیکن هم بس بها مده

دخل افزون خرج کم کن از برات   خاصه چون در عهده گیری مالیات

گر فقیری از تو دارد صد سند   آن سند هرگز بها نستند

عاملان را باید از روی خلوص   هر کرا با تو راهی بالخصوص

هر کراره نیست بجا عالی است   عالی از رشد عالی تا ابی است

گفت پیغمبر اذا غش الوزیر   لا الیق قلبا بالطاف الدبیر

هر اهالی را بنظا هر جهت کن   مغز مطلب را برون از پوست کن

چون شود آگه ز احوال شما   میکند تصحیح اعمال شما

لیس الذراک آداب الوزیر   خاصه چون هداد گو باشد امیر

لیک شه دارد وزیران گزین   رحمة الله علیهم اجمعین

با سلیمان چون شود نائب آب   هست آصف عنده ام الکتاب

با سکندر شه که شه دارای ملک   شد ارسطالیس رشن رای ملک

چون خدیو مملکت گشت نهب نوبه   رهنمایش فکرت جا با نهب نوبه

عدل نوشروان شد از بوزرجمهر | هم فروزان شد سپهر از ماه و مهر
زان ولی حق علی مرتضی | بوالحسن آمد وزیر مصطفی

باب سوم

باز باید رزم از نو طرح حال | فدا ماهست هم بگویم شرح حال
لیک مقصد گرچه لط هر جا لط است | شیخ اکراد و امام مسقط است
گر اماهست ارزد و داری درست | مشق سالوسی و ریا کن از نخست
دگر سالوسی و تقوی باز کن | روضه خوان را منع از آواز کن
مردمان را منع کن از شرب راح | گرچه هی و خوشان را داری مباح
بر سر آن عمامه مشئوم شیخ | ریمون را غنه در خیشوم شیخ
هست مقصود از حروف ریمون | یا و را و میم و لام و واو و نون
نیمه ملعون نیمه مرحوم شد خلق | عین و حا باید غلیظ از شیخ حلق
بشنوی گر صد هزار الله و بنگ | هست مهدی پیش آن تخت اکتاک
تا بدان انکه کنی هر عام را | نخچه گردانی هزاران خام را
پس بسوزان کلیات و مثنوی | لعن کن بر شیخ و شمس و مولوی
بد استعمال آنها هر صباح | چاپلوسی آوری از مستراح
که اگر [illegible] از این آب پاک | غسل [illegible] و [illegible]

گاه استبراء تنحنح لازم است | در تنحنح زور و لُخ اُخ لازم است
کن فرو در خویش چهار انگشت را | بلکه تو انگشت گره کن مشت را
آن قدر انگشت مالی از درون | در هر آن باک آوری بیرون
آستین بر چین ز مرفق تا عضد | هی مکرر کن وضو هی گو نشد
باید از تنگی سازی ریش تر | گرچه رو بت شد ز ناخن ریشتر
گر با کت اکتاک تسبیح خام | دانه دانه دست نه بر دوش دام
خویش را با دانه و با دام کن | رخ بنه از روغن بادام کن
بعد از آن با مؤمنین و مؤمنات | راه مسجد گیر عمداً با الصلوة
سوی مسجد چون روی لیشتر باش | ساکه بیرون و درون تلاش باش
رازی از اجماع باز لای مکن | گرم کن بازار دیر لای مکن
بار تجدید وضو فرما گزین | تا بدست نور نور از جبین
بلکه بی محراب ریشی درست باز | چونکه فقیهان کنف رو در نماز
چونکه به محراب آمدی در ذکر باش | در نوافل کوش و فکر بکر باش
چون فراوان گشت گرد مردمان | منبر اذان گو لطف بی‌کبری بزن
گرد محرابت فراوان گشته جمع | اله و گل آفتاب و ماه و شمع
پس چنان در مسجد کار است در مشام | در دماغت تا نه گردد [illegible] کام

در قرائت پنج نوبت وقف کن
که نظر بر مهر و که بر سقف کن

گردن کج در قنوت آور خضوع
ز لغتی در صف گرو وقت رکوع

در تشهد چشم بگشا بر زمام
در زمام آرام جان هست این امام

پیش رو وقت سلام آهسته خند
تا بدانی در کجا شد همزه بند

چون به محراب در آید قبله ها
گریی از این قبله ها بس قبله ها

در سرای میر شو شام و صباح
صیغه بخوان تا ملی او گردد مباح

قاب و دوری سفره مجموعه را
مستراح و مشرب و بالوعه را

هی تو چون زنبور و حنظب مگس
پیش کش حلوا تقلب نفس

هر کجا دانی در آن آید بجوش
با جماعت رو نه خوش تان و نوش

با مریدان کن بخوران همسری
گو ز غم خواری مریدم منخوری

هر چه گردد از تو ممنون از یبو
در عقب باشد چو گوشی رو چلو

آنکه میگویم امام ظالم است
نی امام بر تو عدل و عالم است

ملک ایران نیست ترکستان و روم
هست ایران دار تقوی و علوم

ستایش بهتر از دار العلم ما
حق بغیر از این تعلم و علم ما

شکر لله کشور آزادی است
حمد لله ... ما هادی است

شد امام شیخ و قاضی را نصیب
علم و تقوی سر بسر حتی نقیب

باب چهارم

دفتر رابع در اوصاف قضات
مصدرات مصدرات مصدرات

باب چهارم ذکری از قاضی کنیم
تا خدا را هم ز خود راضی کنیم

لیک قصد ما قضاة شیعه است
قاضیان قندهار و کابلیست

کاندرین منظومه این در شفنی است
حالت این قاضیان هم گفتنی است

حالی مستقبل چو حال ماضی است
همچنین شرح از شرح قاضی است

صدر این تلبیس ز ابلیس شد
تا امام شافعی ادریس شد

در قضاوت با درایت هیکل سطبر
نائب ایشان هش گردم خاک بر

هم بهیبت آری تو دستاری بزرگ
تا بچشم مردمان آئی بزرگ

بی کفایت مایه لا اندر بهی
آیه ح لا الحکم آید از نهی

مفتیان را آیه چون محکم بود
مایه محکم پایه مستحکم بود

مدرس ترتیب ده مدرس کن
ای همی تدریس از یه تدریس کن

لیس نبود زر گر و هی گرد ساز
در طمع استاد را اشاگرد ساز

دسته را صاحب بندی کن
در کمند خویش خان کندی کن

چون کنی در مکتبی قسوی جلوس
چون به پیشانی نشانی از عبوس

چون حبی گرد آمدت جمعی جهول بهر آن کو گرد گردانی عقول
حکم اصل چیست در فرعه کوش دم بدم در حیله شرعیه کوش
مستقبلی بنشین بصدر ار مگر هیچ نندیشی ز افساد مطلع
چون شوی منزور پاشاه و وزیر نشکند اجرای احکامت امیر
هرکه در دیوان اعلی ارفع است حکم ادرار ده در بیگ اسمع است
صدقاتی در شریعت شد قصص لیک باشد صدمنسوبان خلاص
هرکرا رحمی زدست کز خدا است کز خداوند شیخ صدرش با خدا است
جمع شد چون در تراخم دسته‌ای بین در دارد کیسه سربسته‌ای
هرکه را بود مدعی مستند زیر مسند بسته آتش باشد سند
بسته‌های زیر مسند را بیان هست عبرت بر بهود در بیان
گاه مردان کلی تقلید عنید گر بود دو ماه میگردد سعید
بود اگر مطرود مردود شقی گشت آمرزیده پاک و متقی
پیشانیش گرچه بود از داغ شر اذکروا بالخیر موتاکم نگر
گر نبود او نماز آن بی نماز از نمازش گرم کن هنگامه ساز
میکشی گردن بال از تاب و تب گوشه تحت الحنک بر چشم و لب
گرد قدمانی افاک آثم بر سر اموال اطفال یتیم

پس بتقوم با تقسیم آر پیش نوعی از هر جنس را کن خاص خویش
کودکان را چند تن سازی کفیل ناظر و قیم وصی آنگه وکیل
هم بغربا از یتیمان حقی تا بصحبت هم بپائی قسمتی
پس بپیوند از اناث و از ذکور ذمت و لو رخوانش را با دخت پور
بعد از آنکه خویشتن شو شوی مام تا کشور شعبه را گیری تمام
قسمتی را نطالم میدهی قسمت دیگر بظالم میدهی
بخشش کن هی بخشش کن آن زر دستم هی بگو لا تقربوا مال الیتیم
هرچه برگیری تو مستحسن بود جز و الا بالتی احسن بود
لیک واجب باشد اندرین مواد احتیاط از مردم صاحب سواد
ستمای شیخ النقیب الدیلمی الحکیم المعنوی اللوذعی
این طریق قاضیان مرتشی است راست گو خواهی طریق کاشی است
پاک شد ایران از این مشت بخان کاندر ایران نیست شد این کیسان
شکر کز شیراز ما در راست در قاضی محتال و محتال فخر

باب پنجم

باب پنجم ذکر ارشاد ولی هرکسان جمعند هو یا علی
هرکه در ارشاد بنماید شروع هست کامل از اصول از فروع

در طریقت بگذرد از کفر و دین | که رسیدم من به سر حد یقین
در سلوک از دوست داند مغز و پوست | هر چه پیش سالک آید خیر اوست
خود بکشتن سر برار از پیرهن | تا نمانی در دو سیرت ممتحن
ستر سیار و دل سیار و پرهوش | کفر او ایمان توست از جان بکوش
چشم بر هم نه برار از قلب هوی | تکیه بر بالا کن ای والله گوی
در سلوک و جذبه هم هشیار باش | رستگی دعوی کن و هشیار باش
رستگی دارد شرف بر بستگی | راستی خالیست جای رستگی
رسته از دنیا بعقبی پی برد | لیک باید امر دنیا بگذرد
در کمال رستگی پیوسته باش | نازک اندام و ضعیف و خسته باش
شد مجرد از علایق کول تو | تا شود مجموع در کشکول تو
رشته بر تاج از قناعت بسته گیر | بر شکم سنگ قناعت بسته گیر
گه قدم در کوی و در برزن بزن | گاه نشان خرقه را سوزن بزن
با قصور از فهم شعر مولوی | باید از تقلید خواندن مثنوی
العیاذ از کار و از نشتاق تو | نشئه و دبدبه و طمطراق تو
عهد عرفان قلندر باقی است | چند شعر از شمس و عطار کافی است
شرط دیگر ترک دراندیشی است | هر چه شد تشخیص زان درویشی است
با حشیش و چای و چرس و چپو | چون یکی واصل شدی آلوده شو

هر که را شیخ از شریعت صید کرد | دام صوفی در طریقت قید کرد
آن یکی شد شمر ظالم را مرید | وان دگرش در طریقت بایزید
گر حقیقت چون نقیب آلفته | هر دو را رفته و رفته
شرط درویشی است قلیان حشیش | گر قلندر گر نقیبی گر کشیش
هم بنوش و هم بکش بی واهمه | چرس و افیون برشی و بنگ و دکم
شاهراه جوهر فقر و فنا است | قفل روزی و کلید اشتها است
از درویشان سر مکن در پیچ و تاب | تا کمال و مهتاب گردد نهر آب
لوت خواران را بزید و لوت ده | سرشان در عالم لاهوت ده
از گل مولای خود غافل مشو | تک مسار او را ز مجلس دک مشو
با گل و مولا کردی بازی بکش | با کردیشی زیر آن اماکو کشش
تا سحرگه او ضو اگر اخر جوا | نیمشب هم گیر تهبند هم گرد
دم غنیمت دان میندیشی از رقیب | در ببند الله سی کو سی نقیب
کاین نقیب فتنه جوی جنگ است | دشمن صوفی بهر رنگ است
منزند با نخوت و کبر و بطر | از ف علم و تقوی و فضل و هنر
میبرد دلق فقیران را چو صقر | میدرد لیها می کند از پیر فقر
پیش پیران حقیقت فالغ است | بر سر هشیار تیغ قاطع است

گشت قرنی از لقابت مشتهر
در حضور شهریاران مفتخر

باب ششم

باب ششم شرح گلزار طبیب
فاستمع ماذا یقول العندلیب

چون نمودی در طبابت اشتهار
باید است سنگینی و وزن و وقار

نیست در حکمت اطبا را غرض
جز ازاله صحت و حفظ مرض

مسخر السم مستحق الراح باش
باسط الید قابض الارواح باش

دوستان را از دوا بیمار کن
حق خود ار گیرد زهرمار کن

هی ز تنقیح سنا تفریح کن
در سنا بیچاره را تشریح کن

خون مریز از حصبه و در مطبقه
فصد کن در نوبه و در محرقه

طفل را افیون ز عادت بیش ده
جای جدوار از جهالت بیش ده

دوغ را در لقوه و کابوس ده
کشک در قولنج و ایلاوس ده

گوشت با جو با در اسهال زحیر
رعشه و کزاز را ماء الشعیر

ها یسهدی در سبات افیون بده
همچنین با هر فارسیدی خون بده

فالج و سودا رسد قوم ولعنی
مصلحش خربزه باشد با عسل

درد هی را گوجه و گیلاس ده
سده را انذرد الو و ریواس ده

سم عقرب را کرفس آید بکار
همچنین عفن کافور و فالج را خیار

چون روی بالین بیمار از نخست
دعوی فهم و فراست کن درست

با تنخ جستجوی نبض کن
روح او را مستعد قبض کن

قبض و تلیین را اثر از بیش و کم
باز جو قاروره و نفخ شکم

لطف کن با هر لطیف اندام و صاف
روی پستان حاشا و زیر ناف

سینه و سر ساعد و ساق و سرین
نرم نرمک لمس کن تا فی‌ستین

تا توانی قدح کن در مدح خویش
بر طبیب پیش و تر بر است پیش

کاین عوام ابله کم تجربه
آزمودستان هزاران مرتبه

آنچه گفتستند از مرض بی ربط بود
و آنچه کردند از مداوا خبط بود

هرکه نامش شد چو منذر آن بزرگ
در فراست تره شد در حرص گرگ

گرچه باشد در مطب باب وحید
کی تواند دفع اسهال کبد

الحذر از این حمار بن بشر
نیست طب و آنچه مورد اثر زهر

بار آوردید این بیکاره را
بی سبب کشتید این بیچاره را

بعد تشخیص طبیبان در علاج
بازگو از سستی و سوء مزاج

گر چنین امراض مردی جان نبرد
والله ما صبر هم از این درد مرد

تا شود بعد الشفا و التقی
نا امید از زندگانی مدتی

ز آنکه گر میرد به آن عالم رود
در شفا یاد مسیح دم شدی

چون شود مجموع گردت نقدها — پوش اطلسی از جمال و از نعال
کهنه سنجاب بجنبد آرزو پوشش — تا که خز پوشی ز حسد آید بجوش
در برت لطّافهٔ خز و سمور — چشم همکاران کند از غصه کور
گر تو هستی تاجر چرخ ایشان قدیم — نیست فرقی بین اعدام ای حکیم
کن بکشمیری بدل شال ترمه را — ادک ادک ترمه کن عمامه را
قطنی و دارائی و اطلسی بپوش — زیرا او از خالق صدرسی بپوش
منتظم فرمای ملک و باغ راغ — خانه روشن کن زجار و چراغ
تکیه کن گه بر پر گر بر پسر — گاه بر استر نشین گاهی بخر
با تو این ها در اندر بینی است — خوستائی خوسری خوبی است
چون خدا خواهد نگفتی در بطر — پس خدا بنما دهت عجز بشر

باب هفتم

باب هفتم بهرهٔ تجار شد — بهره تجار کالفجّار شد
هر که فرماید تجارت اختیار — باید اوّل کسب های اعتبار
جمع مال و زر فزاید پایه شان — بخل و امساک و طمع سرمایه شان
باید از اوّل خورد نان و تره — عاقبت بریان کند مرغ و بره

سالها باید قناعت در کدوم — تا دگر گردد قنسی هوس دروم
هر تنی زد بر ترازو ها محک — تا دبیشی یابت شد ملک لک
آن یکی جوراب بافند از ازار — در گذر ها می نمود اوّل گذار
کم کمک شد صاحب دکان چین — تا شد از بازار نو گمرک نشین
وان دگر هندوستان سازد سفر — گز فروش گربه گردد اهب خر
مال را گردند ارباب یقین — صرف جان و صرف شان و صرف دین
وین سه چون شد صرف در تحصیل مال — عاقبت آن مال میگردد وبال
گرچه دزد موشی خاکی روغنش — نان به پشت شیشه میمالد نشی
فکرشان و ذکرشان با بنگ گر — کاله های نیلی و خرواری شکر
مغزشان زان کاله ها آید بجوش — جمع کالهٔ خود کالهٔ فروش
تا نبی کز تاجر آید مشتری — جز بباید تا جر آید مشتری
جبهه شان عرق عرق گردد زجوش — آن عرق از شرم خیزد یا خردش
بحثشان از مایه جز تنزیل نیست — خوفشان از آیه تنزیل نیست
ترک دین آرند با دینار تار — بهر درهم درهمند و بیقرار
گر کسی شد عازم بیت الحرام — بازگشت از حق ز راه مصر و شام
چون در برگشت از خدا حاجی شود — پیش شیطان عبد الرحمی شود

تاجری کو حاجی است و صادق است کاذب است و فاجر است و فاسق است
لیک باشد درمیانشان بس عجب بس جوانان کریم الطبع راد
بار صد رحمت ز رحمن الرحیم بر کریم بن کریم بن کریم

باب هشتم

هشتمین دفتر به توفیق خدا — شرح حال شحنه است و کدخدا
شحنه دیگر کدخدایان دیگرند — لیک این هر دو بیک کار اندرند
واقفند از واقعات هر گذر — در مقام صلح و جنگ و خیر و شر
در قضای حاجت شهر و محل — این دو باشند اتفاق فعال در محل
شحنه چون با قلتبان سنجی بهم — این اخص بطش است و آن اعم
دستیار شحنه اند این دزدها — ای گزو گیر ز هریک مزدها
شحنه چون شد مزدگیر هر دزد کی — بهر دزدی گیرد از وی مزد کی
کدخدا و شحنه چون شد پرده‌دار — با حریفان ملکی شد یار غار
مجلس شرب ار ببینی دم مزن — عیش حاجی زاده را برهم مزن
خانه شمعون و بطرس وایکن — ملکیشان را با خم رسوا مکن
شد چو بزمی منعقد در آشنا ناس — محرمی بنشین و شرکی کن چو آس
چاربابی را بهر یک بار ده — هر لگاتی را به سر بار ده
خانمی را گر ببینی تا نه کار — رم مده بیرون مبر ز اندازه کار

صید ما را هیچ رم از ما مده — امشب او را دست برگز ما مده
ای الگ این الگو را بگیر — دست ازاد بر دار تا گردد دلیر
گر کسی اورام الخیال خال — بالتنوی زلزلنی و التعنی زال
هر که میرد از بزرگان بلد — باید اول کدخدا سازد بلد
باید اول کدخدا غوغا کند — کدخدا باید عزا بر پا کند
باید اول کدخدا بهر شتی — شالهای ترمه بند و برکتی
مرده را با رختخواب آرد برون — رختخوابش را فرستد اندرون
مقریان و قاری و سی پاره‌شان — نائیان با کوس و با نقاره‌شان
واندر گلدسته خوانان چاوشان — نوحه‌خوانان خونکساران گریشان
ناقه و تابوت و سر طوق و علم — طشت حلوا ظرف سیم و درم
در چنین روزی دو شورش نو است — روز عیش شحنه است و کدخدا است
کدخدا القصه سازد منتشر — روزنامه مردنش در جرگه بر
لیک اگر میرد فقیری خون جگر — کدخدا اکرامی سازد خبر
تا سپارد بخاک آن بینوا — بی‌نوا و بی‌صدا و بی‌ندا
زین عجب‌تر گر کند روزی سراغ — با زن همسایه مردی را بباغ
افکند آوازه در هر بوم و بر — میکشد جنجال در هر شام و سحر
پرده‌ها در دختی‌ها [illegible] دهد — رشوه‌ها گیرد جوابها دهد

بسکه شدّت شور و رسوائی کند | خانه آتش زده پر تماشائی کند
بر خلاف آنکه گر بینید عیان | بازان سر تیپ بر پهنک جوان
گرم جوشد پیاده پوشد نرم نرم | تا که دلشان زاکند بر جوشش نرم
چند مبنای بر ذلیشان دهم | آن بر بدیها بر ذلیشان دهم
راح ریحانی دهم یاراشان | تا بکام دل نمایم راضیشان
بیت گفته با صفا و بیصدا | خوب مبنای هست واقع که خدا
که خداوند شجره را این بود حال | مرحبا شیخ المعلّم تمّ المقال

باب نهم

شد نهم دفتر لذکر الذاکرین | ناقدان ظلمهای ظالمین
در قصه کز قوم مردان شاکیند | از مصاحبتشان شاکیند و باکیند
گرچه در منبر بصورت ذاکرند | ذاکرند امّا بمعنی شاکرند
هر که باشد روضه خوانیش آرزو | گو نخستین آمدی پیشش آرزو
هشت منجیه آیت را لغو کن | بهر هر منجی حدیثی جعل کن
پس تبارزان آستر رهوار را | با سم آستر کوب اجحابر را
در مجالس هر که باشد از شما | بینوائی شد بمنبر در نوا
چون رسیدی مرحبا گوی و ده | تا بزور مرحبا آید فره

او در منبر نام پائین تو زهو | با تمامی کن سر منبر صعود
پا بمنبر چون نهی برتر نشین | بشنو از من بر سر منبر نشین
چون تنحنح کردی اوّل کن سلام | تا جواب آید تو را از خاص و عام
نرم نرمک ابتدا بر خطبه کن | در میان خطبه کم کم نعره کن
تا کنی قلبشان کشان را شرمسار | محکم کن قلبشان هر قهوه میار
آیه را شاهد از تنزیل ساز | آیه را برای خود تاویل ساز
شاعری گر برده مضمونی بکار | گو روایت دیده ام از کردگار
گر به بینی در وعاظ بر صدر کاخ | هیکل زو مکتب وانیاب و شاخ
گرچه باشد فاقد فضل و سواد | بر ترش خوان از مقام اجتهاد
عامی است تا قبول عامه بین | صدر مجلس گنبد عمامه بین
گر براتت آید زدست وی برات | گر نخوانی در دعایش قاضی القضاة
پای منبر گر نراندت زپیش | بر سر منبر بر زد آواز خویش
ایک خوانی طعنه بر پشت زنند | زشت خوانی لعن بر پشت کنند
الغرض چون افتد در گریه شور | روی دل کن جانب ربّ غفور
جز زجر خویشتن زاله جوی | نز امیر و نز وزیر و شاه جوی
گرچه سالوسی و ریا ورزیدی | باز خالص شو در آمد زنی

چون زمین لیک بتاکی ادلکا   گشته قدر تو حب الخبه لکا

باب دهم

باب عاشر مردمان تیره بخت   تنبلان بی سعادت و بخت
پر خوران تخمهٔ سخت دبنگ   ببیشان بو کشی مست و ملنگ
رونق بازارشان بیکارگی   حاجب ساز درشان بیچارگی
بهر تحصیل غذا از پشت بام   چشمشان بر دود کش هر صبح و شام
چون راز از دود مطبخ بی زبان   اذن مجوی دله گویا میزبان
اذن مجوی کی کنند دربان قبول   پیش معا ده اذن دخول
دستهٔ هم چون خوانین با علیف   در بغلشان شیشه بهر جای و عیف
شاه حال از انگشت ایشا صبح   معده‌شان بشکیب ده از این جریح
دستهٔ دیگر مستی با الجبوذ   ظاهر از عتاب و باطن از عنود
با عصا ذکر لک و تیجی مدام   چون محارب در قفای خاص و عام
هر کجا بنهند در سر پنجه زور   حمله در گردند چون کلب عقور
خانه ورد دنبال هر مستضعفی   بر کشند از دل خروش و عف‌عفی
حاشا رب ریش سبلتشان کنند   جای ناخن شان سر انگشتان زند
آن یکی داعی اگر دارد بصف   سمی از حق صغیر آرد بکف
دانکه بینی پیش مفتی زاهد است   چون دهی رشوت با حق شاهد است

میستاند رشوت از حق صغیر   تا کند اثبات حق بهر کبیر
هر کجا دعوی خون ناحق است   او در آنجا آتش و کلی مطلق است
فتنه در هر قدم اگرچه آتش است   این عنود اندر میان هیزم کش است
روز و شب در فکر اصطبل خلق   همچو کلب شاکه در دنبال خلق
کار ماه و سالشان قلاشی است   غایت آمالشان کلاشی است
چیست هر یک در طمع تلد بها   بهر کلاشی ببینید خوار ربا
آن یکی آمد در ای محبر عطا   دوشی خوابی دیده‌ام بهر شما
در مکان مرتفع کردی صعود   من شمارم پیش پایت در سجود
پس ز فرط جوع بگشادم دهان   در غمینم من مرا از غم رهان
چون عمیق دری مرا بوا حشی   در دهانم قضله اندا حشی
ای عجب کان لقمه از کام و دهان   ریشت باکثیف لیشم و استخوان
هست تعبیرش دهی بخشی زر ناب   ورنه امشب شود معکوس خواب
گویی آن یکی مادرم در خواب دید   کز کفنت یک لشبوارش برید
مادر از شلوارش از زاری برون   ریشت خوشی خوش تا بنعمه‌ها خالدون
رد جوابش گفت این خواب از ان است   چیست چه تعبیرش کنی کرم است
چرک دیگری شاعران دزد حیز   بسته شد اند دستشان راه گریز
شعر دزد و زن بمرد و قلتبان   الامان از جورشان الامان

خود مفاعیلند در بحر عروض — زرق فاعلن کرده در ایشان عروض

کرده چون اصلها در وی حلول — در تقارب چار فاعلن شد قبول

زین افاعیل و تفاعیل و نظیر — هشتی هر فاعلن بود مفعول فیه -

شعر بسرایند و مگیرند مزد — زان ممزدان افضلند از شعر دزد

از پی تألیف خوش از خاص و عام — در خزان گشت این دفتر تمام

سالها آتش بجان افروختم — تا ادب از بی‌ادب آموختم

در معنی را نقیب الممالک سفت — تعرف الاشیاء بالاضداد گفت

در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلام

در بهمن ماه ۱۳۱۷ تحریر شد





